

چه کسی از برج عاج می‌ترسد؟

گفت‌وگوی اشپیگل با تئودور آدورنو

مترجم: نادر فتوره‌چی

مقدمه مترجم فارسی: تا آنجایی که به ترجمه‌ی فارسی این گفت‌وگو مربوط است، مایل بودم عنوان آن را تغییر دهم. این عنوان چهل سال قبل انتخاب شده است؛ یعنی زمانی که آدورنو برای متفرق کردن معترضانی که کتاب‌هایش را در مقام متن مقدس جنبش «ضد فرهنگ» بر سر دست گرفته بودند، همان کاری را کرد که یک عمر از آن متنفر بود: تماس با پلیس!

آدورنو در این گفت‌وگو که در ماه‌های پایانی زندگی‌اش انجام شده، با اتهامی مواجه است که تکرار آن در وضعیت ما بی‌معناست.

«برج عاج» دیگر فاقد آن توان تاثیرگذار استعاری است که در زمان آدورنو بود؛ حتی دیگر در حد یک متلک سبک هم خریدار ندارد. برج عاج امروزه عملاً به یکی از مصالح ساختمانی خانه‌های ساکنان خوش اقبال جهان، یعنی تبهکاران و بانکداران تبدیل شده است و همین دگردیسی از «مفهوم» به «کالا» است که نشان می‌دهد چرا تفکر آدورنو نه «یک مکتبی به نام فرانکفورت که همان دهه‌ی هفتاد تمام‌شده و بچه‌های روزنامه‌نگار به من گفته اند» که یگانه شکل ممکن برای هر حمله‌ی تئوریک به فرآیندی است که این دگردیسی را پیش می‌برد.

تقابلی که در زمان انتشار این گفت‌وگو، میان معترضان سودایی می‌68 و «استادان» فرانکفورتی‌شان (به استثنای مارکوزه) در جریان بود، اکنون به کل منتفی است. تاریخ سرنوشت هر دو گروه را به ما نشان داده است؛ معترضان رادیکال که زمانی می‌گفتند «واقع بین باش! ناممکن را طلب کن» با اولین موج سرکوب پا پس کشیدند و راهی «سفر زیبا» به هند و تجربه بی‌خطر تلفیق عرفان و پورنوگرافی یا همان «فرهنگ» شدند. پیش‌بینی تلخ بیانیه پورت هارون به حقیقت پیوست و دانشگاه بخش عمده‌ی توانش را به سربازگیری برای کادرهای اتاق ایده‌پردازی خط تولید کالا و ابتذال اختصاص داد. چپ به رومانسیسم و سر به هوایی متهم شد و سانتیمانالیسم راست‌گرا با حجم بی‌پایانی از وقاحت و خودشیفتگی، جای «ادب» و «عقل سلیم» را گرفت. اشاره به آرمان‌خواهی، مقاومت، حفظ قدرت بالقوه و... موجب خنده حضار شد. سر جنبش به روی شانه‌ها افتاد و دیالکتیک دانشجویان رادیکال و استادان محافظه‌کار، حالا ای بسا برعکس شده باشد: دانشجویان محافظه‌کار و استادان ناراضی.

آدورنو اما هنوز همان‌جا که بود، ایستاده و کماکان آماده ملاقات با هر خیزشی است که در پی بازیابی وقار از دست‌رفته‌ی جهان‌شمول انسان باشد. «امر منفی» او بی‌تردید تا اطلاع ثانوی یکی از مرگ‌بارترین و ویران‌گرترین سلاح‌های تفکر مفهومی و جریان انتقادی است که به‌درستی بر روی بروشور نانوخته آن هشدار داده شده که «دور از دسترس ترس‌خوردگان نگهداری شود»!

او، برخلاف ادعای معترضان رادیکال‌اش در دهه‌ی شصت، با وجود بی‌همتایی نثر و بصیرت‌های فلسفی- نظری خارق‌العاده‌اش، هرگز به بخشی از چرخه بازتولید صنعت فرهنگ تبدیل نشد. ماشین تبدیل تفکر مفهومی به «گزین گویه»، به‌هیچ‌وجه علاقه‌ای به یادآوری نام او ندارد و هیچ «کارشناس فرهنگی»‌ای حاضر نیست خود را در برابر شیفتگان بازار، از طریق اشاره به او «بدنام» کند. جدیت بیمارگونه‌ی آدورنو در نقد توفنده‌ی عقل کلی‌مسلك، آن‌هم در شرایطی که ولع بازار به لوده‌گی هر لحظه بیشتر می‌شود، ابداً به درد روغن کاری چرخ‌دنده‌های صنعت فرهنگ و رونق صفحات بازار گرم‌کنی «پرفروش‌های ماه» نمی‌خورد. نام او کماکان

برهم‌زننده قواعد بازی لیبرال-دموکراسی است و از تبدیل شدن به کالایی بی‌خطر که بتوان برایش «جشن رونمایی» برگزار کرد، تن می‌زند.

در مقابل، «سبک زندگی» هیپی‌های دهه شصت که خود را نمایندگان «راستین» امر منفی می‌دانستند، چهل سال است که یکی از محبوب‌ترین و پرتطرفدارترین الگوهای طراحان مد و تورهای گردشگری و موزیک عامه‌پسند و سینما و شعبده و نورافشانی و بیج و گل سینه و عکس برگردان است.

در خلال این گفت‌وگو و در لحظه‌ای که مصاحبه‌کننده‌ی اشپیگل می‌کوشد با تزریق کاذب شوق و شور خبری و پرتاب کنایه‌ی عامه‌پسند و تسکین‌دهنده‌ی «برج عاج»، تیتري جذاب برای مجله از زیر زبان آدورنو بیرون بکشد؛ پاسخ‌های قاطع او، توأم با همان لحن سرد و بری از هیجان‌اش؛ برای من یادآور تقابلی است که گویا همواره میان شرافت و وقاحت وجود داشته و در شعر «بازگشت دوباره» ویلیام باتلر ییتس، به موجزترین شکل ممکن بیان شده است: «بهترین‌ها فاقد هر اعتقاد راسخ‌اند، در حالی که بدترین‌ها سرشار از هیجان‌ها».

ترجمه این متن در دورانی صورت می‌گیرد که دانشجویانی که خود را شبیه آنارشیست‌ها آراسته‌اند به نوشیدن کوکاکولا افتخار می‌کنند. دست‌کم آدورنو روزهایی بهتری را تجربه کرد؛ روزهایی که آنارشیست‌ها بی آن‌که به بخشی از «وجدان اعتدال» تبدیل شده باشند، در خیابان‌های نانتر و کارتیبه لاتن و شیکاگو و سئول شعار می‌دادند: «مرگ بر کوکاکولا، مرگ بر فون کرایان، مرگ بر هردو؛ مرگ بر کوکاکرایان!». عنوان این گفت‌وگو را باید تغییر داد و از خود پرسید: «چه کسی از تئودور آدورنو می‌ترسد؟»

اشپیگل: پروفیسور آدورنو، دو هفته قبل، هنوز هم به نظر می‌رسید که جهان در مسیر...

آدورنو: نه برای من.

شما گفتید که روابط‌تان با دانشجویان تیره و تار نبوده است. گفته‌اید که در کلاس‌های‌تان بحث و گفت‌وگوها پر بار، سنجیده و عاری از بی‌نظمی‌های شخصی است. اما اکنون شما سخنرانی خود را لغو کرده‌اید.

من سخنرانی‌ام را نه برای کل ترم بلکه تا اطلاع ثانوی لغو کردم و امیدوارم شاهد ازسرگیری آن ظرف چند هفته آینده باشیم. همه‌ی همکاران من هم اگر سخنرانی‌های‌شان این‌طور چشمگیر برهم‌زده شود همین کار را می‌کنند.

آیا شما مورد خشونت قرار گرفتید؟

آدورنو: نه خشونت فیزیکی، اما سر و صدای بسیار زیادی به پا شد که ممکن بود سخنرانی مرا تحت‌الشعاع خود قرار دهد. این کار به

وضوح از قبل طرح‌ریزی شده بود.

آیا فقط شیوهی عمل دانشجویان — همان دانشجویانی که زمانی طرفدار شما بودند — علیه شما انزجارتان را برانگیخت یا اهداف سیاسی آنها نیز باعث رنجش شما شد؟ سوای همه‌ی این‌ها، آیا منصفانه است بگوییم که قبلاً شما و شورشیان با هم هم‌داستان بودید؟

آدورنو: تفاوت‌های ما خود را در این ساحت بروز نمی‌دهند. اخیراً من در یک مصاحبه تلویزیونی گفتم که حتی اگر من یک مدل نظری تأسیس کرده بودم، باز هم نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که مردم تلاش خواهند کرد آن را در عمل با کوکتل مولوتف پیاده کنند. این جمله بارها و بارها نقل شده اما نیازمند یک تفسیر اساسی است.

شما امروزه آن را چگونه تفسیر می‌کنید؟

آدورنو: من هرگز در نوشته‌هایم برای هیچ شکلی از کنش یا برای کارزارهای سیاسی خاص، الگویی ارائه نداده‌ام. من آدمی اهل نظریه‌ام که تفکر نظری را فوق‌العاده به مقاصد هنری‌اش نزدیک می‌بیند. این‌طور نیست که گویی من به تازگی از پراکسیس روی گردان شده‌ام؛ تفکر من همواره ارتباطی غیرمستقیم با پراکسیس داشته است. شاید از این نظر که برخی از درون‌مایه‌های تفکر من به عرصه‌ی آگاهی راه یافته بتوان آن را واجد پیامدهای عملی دانست، اما من هرگز چیزی نگفته‌ام که آن‌ا به درد کنش‌های عملی بخورد. از زمانی که اولین بلبشو بر علیه من در سال 1967 در برلین سازماندهی شد، گروه‌های خاصی از دانشجویان بارها و بارها کوشیده‌اند مرا وادار به اعلام همبستگی کنند و خواستار اقدامات عملی از ناحیه من شده‌اند که من رد کرده‌ام.

اما تفکر انتقادی هم نمی‌خواهد شرایط را همان‌طور که هست نگه دارد. دانشجویان عضو «SDS»، این را از شما آموخته‌اند(1)، پروفیسور آدورنو، شما در حال حاضر کنش عملی را رد می‌کنید. آیا، بر طبق ادعای دارندورف، نمی‌توان گفت که

تنها کاری که می‌کنید پروراندن یک «آیین نقد» «LITURGY OF CRITIQUE» است؟(2)

آدورنو: در مورد دارندورف باید بگوییم، در تفکر او رنگ‌بوی باوری شاد و خوش‌بینانه حاکم است: به باور او اگر تغییری جزئی در این‌جا و آن‌جا بدهید، سپس ممکن است همه چیز بهتر شود(3). من نمی‌توانم این پیش‌فرض را بپذیرم. اما در میان APO

(اپوزیسیون غیر-پارلمنتاریستی) من همواره با فشاری اجباری برای ابراز کردن، و عضو شدن مواجه بوده‌ام؛ چیزی که از ابتدای جوانی در برابرش مقاومت کرده‌ام. در این زمینه من هیچ تغییری نکرده‌ام. من تلاش می‌کنم آن‌چه را که می‌بینم و آن‌چه را که می‌اندیشم در قالب کلمات بریزم. اما نمی‌توانم پیش‌بینی کنم که باید با آن‌چه کرد یا چه بر سر آن می‌آید.

به این ترتیب دانش پژوهی و تحقیق در برج عاج را انتخاب کردید؟

آدورنو: من از اصطلاح «برج عاج» به هیچ وجه ترسی ندارم. این اصطلاح قطعاً روزگاری برای خود رونقی داشته، نظیر زمانی که بودلر آن را به کار می‌بست. (4) اما چون مفهوم برج عاج را پیش کشیدید: به باور من یک نظریه به موجب نیروی برخاسته از عینیت خودش امکان و قابلیت بیش‌تری برای ایجاد پیامدهای عملی دارد، تا این‌که بخواهد از ابتدا خود را تابع پراکسیس یا عمل سازد. امروزه ارتباط ناگوار میان نظریه و عمل دقیقاً عبارت است از این واقعیت که نظریه از یک پیش‌سانسور عملی تبعیت می‌کند. برای نمونه، مردم مایل‌اند تا مرا از بیان چیزهای ساده‌ای منع کنند که خصلت متوهمانه و کاذب اهداف سیاسی این دانشجویان خاص را برملا می‌کند.

اما ظاهراً این دانشجویان حامیان فراوانی دارند.

آدورنو: گروه کوچکی از دانشجویان بارها توانسته‌اند در تحمیل وفادارای به دیگران موفق شوند، چیزی که ممکن است اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان چپ‌گرا نتوانند کاملاً در برابرش مقاومت کنند. اما مایلم دوباره براین نکته تأکید کنم: آن‌ها نمی‌توانند صرفاً به الگوهایی از کنش اشاره کنند — که طبق ادعای‌شان من بدان‌ها عرضه کرده‌ام — تا سپس مرا در تقابل با این الگوها قرار دهند. چنین الگوهایی وجود ندارد.

با این حال، در این مورد دانشجویان، گاه مستقیم و گاه غیرمستقیم، به نقد شما از جامعه ارجاع می‌دهند. بدون تئوری‌های شما، جنبش اعتراضی دانشجویان شاید حتی گسترش نمی‌یافت.

آدورنو: من نمی‌خواهم این واقعیت را انکار کنم. با این حال ارزیابی کامل این ارتباط برای من دشوار است. برای مثال، من بر این باورم که نقد دست‌کاری افکار عمومی — که به اعتقاد من حتی در شکل اعتراضی‌اش هم مشروعیت دارد — بدون رجوع به فصل «صنعت

فرهنگ‌سازی» در کتاب دیالکتیک روشنگری من و هورکهایمر ممکن نخواهد بود. اما فکر می‌کنم پیوند میان نظریه و عمل غالباً بسیار
تقلیل‌گرایانه درک می‌شود. اگر کسی به مدت بیست سال به شدت و اندازه‌ی من تدریس کرده و آثارش را منتشر کرده باشد، آن‌گاه
[طبیعی است که] به آگاهی عام راه می‌یابد.

و از این‌رو هم‌چنین به عمل و پراکسیس؟

احتمالاً، اما نه لزوماً. در متن‌های ما، حدود و ثغور ارزش به اصطلاح کنش‌های فردی به‌میانجی تأکید بر کلیت روابط اجتماعی تعیین
می‌شود.

اما چگونه می‌توان بدون کنش فردی کلیت روابط اجتماعی را تغییر داد؟

آدورنو: این سوالی‌ست که بسیار از من پرسیده می‌شود. در پاسخ به سوال «چه باید کرد؟»، من معمولاً تنها می‌توانم پاسخ دهم
«نمی‌دانم» (5). من تنها قادرم با سماجت تحلیل کنم که چه چیزی هست. و در این مسیر بدین شکل ملامت می‌شوم: «اگر نقد
می‌کنید، باید بگویید چگونه می‌توان بهتر عمل کرد». با این حال من این واکنش را یک پیش‌داوری بورژوازی می‌دانم. به لحاظ تاریخی،
می‌توان موارد بی‌شماری را نشان داد که دقیقاً همان آثاری که صرفاً مقاصد تئوریک را دنبال می‌کردند، منجر به تغییر آگاهی و، در
همین امتداد، تغییر روابط اجتماعی شده‌اند.

اما در نوشته‌های تان شما تئوری انتقادی را جدا از مجموعه انواع دیگر تئوری‌ها دسته‌بندی می‌کنید. این که نباید صرفاً به
توصیف واقعیت تجربی پرداخت، بلکه هم‌چنین باید سازمان واقعی جامعه [mit bedenken] را نیز در نظر گرفت.

آدورنو: در این‌جا من به نقد پوزیتیویسم نظر داشته‌ام. (6) توجه داشته باشید که من گفته‌ام سازمان واقعی جامعه [mit
bedenken] را نیز از نظر دور ندارید. این جمله به‌هیچ‌وجه نشان نمی‌دهد که من آن‌قدر گستاخم که به مردم می‌گویم چگونه
دست به عمل بزنند.

با این حال شما یک‌بار گفتید که تئوری انتقادی باید «سنگ زیرین بربریت را بردارد». حالا اگر دانشجویان در حال پرتاب

همین سنگ باشند، این قدر برای شما غیر قابل درک است؟

قطعاً غیر قابل درک نیست. به باور من ریشه‌ی عمل‌گرایی (7) آن‌ها را اساساً می‌توان در نومییدی و دل‌سردی جست، زیرا مردم حس می‌کنند که چه قدرت اندکی برای تغییر جامعه دارند. اما به همان اندازه اعتقاد راسخ دارم که این کنش‌های جداگانه و خاص محکوم به شکستند؛ این موضوع طی شورش‌های می‌در فرانسه نیز اثبات شد. (8)

بنابراین اگر کنش‌های خاص بی‌معناست، آیا تنها چیزی که باقی خواهد ماند «ناتوانی انتقادی» نیست که SDS شما را بدان متهم می‌کند؟

جمله‌ای از گرابه هست که می‌گوید: «چرا که هیچ چیز جز نومییدی نمی‌تواند ما را نجات دهد» (9). این جمله تحریک‌آمیز است، اما به‌هیچ‌وجه گنگ نیست. من نمی‌توانم کسی را که امروزه در دنیای ما زندگی می‌کند و احساسی منفی توأم با ناامیدی و بدبینی دارد مقصر بدانم. کسانی که بی‌اختیار، نومییدی عینی‌شان را با خوش‌بینی پر سر و صدای ناشی از عمل‌آنی پس می‌زنند تا بار سنگین روانی خویش را از دوش بردارند، بیش از همه فریب خورده‌اند. (10)

یورگن هابرماس همکار شما و هم‌چنین یکی از مدافعان نظریه‌ی انتقادی، اخیراً در مقاله‌ای اذعان کرده است که دانشجویان نوعی «تحریک‌گرایی تخیلی» را گسترش داده‌اند و واقعاً توانسته‌اند برخی چیزها را تغییر دهند. (11)

آدورنو: من در این مورد با هابرماس موافقم. من معتقدم که اصلاحات دانشگاه، که ما اتفاقاً هنوز نمی‌دانیم از دلش چه بیرون خواهد آمد، هرگز بدون دانشجویان به راه نخواهد افتاد (12). به باور من اقبال و توجه عمومی به فرآیندهای ساده‌سازی [امور فکری] که در جامعه‌ی کنونی ما شایع هستند، هرگز بدون جنبش دانشجویی تبلور نمی‌یافتند. و علاوه بر این، برای ذکر یک مورد انضمامی، من بر این باورم که تنها به‌میانجی تحقیق درباره‌ی مرگ بنو اونه زورگ، به رهبری دانشجویان برلین بود که این داستان هولناک در آگاهی عمومی به‌طور کل نفوذ کرد (13). لذا مایلم بگویم که من به‌هیچ‌وجه خود را از تبعات عملی تا زمانی که برایم شفاف هستند، جدا نمی‌کنم.

و آن‌ها چه زمانی برای شما شفاف بوده‌اند؟

آدورنو: من در اعتراضات بر ضد قوانین اضطراری [آلمان غربی] شرکت کردم و در محدوده‌ی اصلاحات قوانین جنایی هر چه از دستم برآمد انجام دادم. اما تفاوت قاطعی بین انجام چیزی شبیه به این و شرکت در فعالیت‌های نیمه‌دیوانه‌واری چون پرتاب سنگ به مؤسسات دانشگاه وجود دارد.

چگونه تعیین می‌کنید که یک کنش ارزشمند است یا نه؟

آدورنو: یکی این‌که، این تصمیم تا اندازه زیادی به شرایط انضمامی بستگی دارد. دیگر آن‌که، من قوی‌ترین تردیدها را بر علیه هر قسمی از استفاده از خشونت دارم. اگر مشارکت در دور باطل و ابدی استفاده از خشونت برای مبارزه با خشونت را رد نمی‌کردم، باید تمام زندگی‌ام - تجربیاتم تحت [حکومت] هیتلر و آن‌چه که از استالینسم شاهد بودم - را انکار می‌کردم. تنها عمل تغییردهنده‌ی معناداری که می‌توانم تصور کنم، عمل غیرخشونت‌آمیز است.

حتی زیر [سلطه] یک دیکتاتوری فاشیستی؟

آدورنو: مطمئناً ممکن است شرایطی وجود داشته باشد که در آن همه چیز متفاوت به نظر برسد. در برابر فاشیسم واقعی، آدمی می‌تواند فقط واکنش توأم با خشونت داشته باشد. من در این مورد ابداً خشک و غیرقابل‌انعطاف نیستم. اما من پیروی از کسانی را رد می‌کنم که بعد از قتل‌عام میلیون‌ها نفر در دولت‌های توتالیتیر، هنوز از خشونت دم می‌زنند. این یک آستانه‌ی قطعی است.

آیا زمانی که دانشجویان با بست‌نشستن تلاش کردند تا مانع توزیع روزنامه اشپیرینگر شوند، از این آستانه عبور کردند؟ (14)

آدورنو: از نظر من این بست‌نشستن مشروع است.

آیا از این آستانه، زمانی که دانشجویان سخنرانی شما را با سر و صدا و رفتارهای نمایشی جنسی برهم زدند عبور شد؟

آدورنو: فکر کردن به این که آن‌ها چنین کاری با من کردند، آن‌هم با منی که بیش از هر کس دیگری همواره با هر شکلی از سرکوب اروتیک و تابوی جنسی مخالفت کرده‌ام. تمسخر من با انداختن سه دختر به جان‌ام که مثل هیپی‌ها لباس پوشیده بودند، برایم مضمئزکننده بود. تأثیر کمیک به دست آمده از این اقدام چیزی نبود جز واکنش یک بی‌فرهنگ [وقیح] که به محض دیدن سینه‌ی برهنه یک دختر هرهر زد زیر خنده. این اقدام بی‌معنا طبیعتاً از قبل برنامه‌ریزی شده بود.

آیا هدف از این اقدام غیرمعمول احیاناً آشفته‌سازی تئوری شما نبود؟

آدورنو: به نظر من که این اقدام ارتباط چندانی با محتوای سخنرانی من نداشت؛ آن‌چه که بیش از هر چیز برای جریان‌های افراطی مهم است، تبلیغات و شهرت است. آن‌ها از ترس فراموش شدن^۳ رنج می‌برند. به این ترتیب به بردگان شهرت‌شان تبدیل می‌شوند. سخنرانی‌ای مانند سخنرانی من که در حدود هزار نفر در آن حضور می‌یابند، به وضوح یک گردهمایی با شکوه برای پروپاگاندای عمل‌گرا است.

آیا این را هم می‌توان کنشی از سر ناامیدی تفسیر کرد؟ شاید دانشجویان حس کردند نظریه‌ای آن‌ها را قال گذاشته که دست‌کم قابلیت ترجمه شدن به پراکسیس اجتماعی را دارد.

آدورنو: دانشجویان حتی سعی نکردند با من وارد بحث و گفت‌وگو شوند. آن‌چه که امروزه باعث شده تا نحوه‌ی تعامل من با دانشجویان به مراتب سخت‌تر شود، همانا اولویت‌بندی تاکتیک‌هاست. من و دوستان‌ام این احساس را داریم که در یک برنامه‌ی دقیقاً حساب‌شده، به ابژه‌های صرف تقلیل پیدا کرده ایم. ایده‌ی حقوق اقلیت، که بیش از هر چیز برسازنده‌ی آزادیست، دیگر هیچ نقشی بازی نمی‌کند. آدمی چشمانش را بر روی عینیت این موضوع می‌بندد.

و شما در مواجهه با چنین سوءاستفاده‌هایی، فاقد یک استراتژی دفاعی هستید؟

آدورنو: علائق من به‌طور فزاینده‌ای در حال رفتن به سمت تئوری فلسفی است. اگر من اهل دادن توصیه‌های عملی بودم، همان‌طور که هربرت مارکوزه تا حدی انجام می‌دهد، از بهره‌وری‌ام کاسته می‌شد(15). علیه تقسیم کار بسیار گفته شده است؛ با این حال حتی

مارکس، که در جوانی‌اش به این موضوع شدیداً حمله می‌کرد، بعدها اذعان کرد که هر چه باشد، ما بدون تقسیم کار، نمی‌توانیم کاری از پیش ببریم. (16)

شما بخش نظری را برای خود برگزیدید و بنابراین بخش عملی را به دیگران واگذاشتید؛ در واقع آن‌ها هم همین‌حالاً روی آن کار می‌کنند. آیا بهتر نبود تئوری به‌طور هم‌زمان پراکسیس را منعکس می‌کرد؟ و هم‌چنین کنش‌های حال حاضر را؟

آدورنو: وضعیت‌هایی وجود دارند که در آن‌ها من همین کار را انجام می‌دهم. با این حال، در حال حاضر آن‌چه که بیش از هر چیز به نظرم مهم است، فکر کردن از طریق آناتومی عمل‌گرایی است.

یعنی دوباره تئوری محض؟

آدورنو: من در این مقطع به تئوری به مراتب ارزش بیشتری می‌دهم. من با این قبیل قضایا — به‌ویژه در کتاب *دیالکتیک منفی* — مدت‌ها قبل از درگیری‌های فعلی، برخورد داشته‌ام.

در *دیالکتیک منفی*، ما این شهادت از سر تسلیم را می‌بینیم: «فلسفه که زمانی منسوخ تلقی می‌شد به حیات خودش ادامه می‌دهد زیرا لحظه‌ی تحقق آن از دست رفته بود» (17). همه‌ی این درگیری‌ها به کنار، آیا چنین فلسفه‌ای به «بلاهِت» تبدیل نمی‌شود؟ این سوالی است که شما خودتان پرسیده‌اید.

آدورنو: من کماکان بر این باورم که باید پشت تئوری باقی ماند، دقیقاً تحت فشار عمومی به سمت پراکسیس در این جهان کاربردی و عملیاتی شده. و نخواهم گذاشت حتی متأخرترین اتفاقات نیز مرا از آن‌چه نوشته‌ام منصرف کنند.

همان‌طور که دوست‌تان هابرماس یک بار گفت، *دیالکتیک* شما در «تاریک‌ترین لحظه‌های» کناره‌گیری‌اش تسلیم «جذب‌هی ویرانگر رانه مرگ» شده است (18)

آدورنو: ترجیح می‌دهم بگویم چسبیدن بی‌اختیار و وسواس‌آمیز به امور ایجابی خود ریشه در رانه مرگ دارد.

به این ترتیب آیا می‌توان گفت حسن فلسفه این است که به جای تلاش برای تغییر امر منفی به خود جرأت می‌دهد توی

چشم‌های آن نگاه کند؟ (19)

آدورنو: فلسفه نمی‌تواند خودش به تنهایی اقدامات یا تغییراتی عاجل و فوری توصیه کند. فلسفه دقیقاً از طریق ماندن در حیطه‌ی

نظریه منشأ تغییر می‌شود. به گمان من یک‌بار هم که شده باید بپرسیم آیا وقتی انسانی فکر می‌کند یا به شیوه‌ی من چیزهایی

می‌نویسد آیا به همین واسطه به شکلی از مقاومت دست نیازیده است. آیا نظریه خود شکل اصلی از عمل نیست؟

آیا وضعیت‌هایی، برای مثال در یونان، وجود ندارد که در آن شما عملی را می‌ستایید که فراتر از تأمل انتقادی

می‌رود؟ (20)

آدورنو: بدیهی‌ست که فراتر می‌رود و من هر قسم از کنش را در یونان تایید می‌کنم. وضعیتی که در آن جا حاکم است، کاملاً متفاوت

است. اما وضعیت کسی که کنار گود ایستاده و در شرایط امن به دیگران توصیه می‌کند انقلاب کنند چنان مضحک است که آدم باید از

خودش شرم کند.

بنابراین شما هم‌چنان ارتقا و ترویج تحلیل شرایط اجتماعی را معنادارترین و ضروری‌ترین جنبه فعالیت‌های‌تان در

جمهوری فدرال در نظر می‌گیرید؟

آدورنو: بله، و خودم را غرق در مطالعه‌ی پدیده‌های منفرد بسیار مشخص می‌کنم. من اصلاً شرم‌نده نیستم که به‌طور علنی بگویم بر

روی کتابی اساسی درباره زیبایی‌شناسی کار می‌کنم. (21)

پروفسور آدورنو، از شما برای این گفت و گو تشکر می‌کنیم.

پانویس‌های گرهارد ریشتر مترجم متن آلمانی به انگلیسی:

(1). SDS مخفف عبارت « Sozialistischer Deutscher Studentenbund » (اتحادیه‌ی دانشجویان سوسیالیست آلمان) در سال 1946 با حمایت حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) تأسیس و در سال 1970 منحل شد.

(2). نقد مزبور، متعلق به لرد رالف دارندورف، سوسیالیست و سیاست‌مدار عضو سابق حزب دموکراتیک آزاد (FDP) است. گفت‌وگو میان آدورنو و دارندورف درباره‌ی رابطه‌ی تئوری و عمل در آوریل سال 1968 در کنفرانس جامعه‌شناسان آلمان « Deutscher Soziologentag » در فرانکفورت برگزار شد، جایی که آدورنو سخنرانی افتتاحیه را با عنوان «سرمایه‌داری متأخر یا جامعه‌ی صنعتی؟» انجام داد و روز بعدش، دارندورف، در سخنرانی خود به‌طور انتقادی به آن پاسخ داد و آغازگر یک بحث شدید شد. مقاله‌ی ضدآدورنوی دارندورف به‌همراه مباحث‌شان در مجموعه‌ی مقالات کنفرانس ثبت شده است: Spätkapitalismus oder Industriegesellschaft? Verhandlungen des. Soziologentages. Im Auftrag der Deutschen Gesellschaft für Soziologie herausgeben von Theodor W. Adorno (Stuttgart: Elms, 1969).

(3). آدورنو در این‌جا به اعتقاد راسخ‌اش اشاره دارد که به‌شکل به یادماندنی‌ای در «خلاق صغیر (Minima Moralia)» بیان شده است: «زندگی بد را نمی‌توان خوب زیست»

(4). (Es gibt kein richtiges Leben im falschen) در میان چیزهای دیگر، آدورنو در این‌جا به حمایت اولیه بودلر از انقلاب سال 1948 در آغاز جمهوری دوم فرانسه و عقب‌نشینی بعدی او از زندگی سیاسی به دلیل افسوس‌زدایی از نتایج به بار آمده از انقلاب اشاره می‌کند.

(5). در این‌جا مرجع ضمنی، تأملات معروف لنین در سال 1902 در «چه باید کرد؟» است.

(6). آدورنو در این‌جا به آن به‌اصطلاح مناقشات پوزیتیویسم که خود درگیرشان بود اشاره می‌کند، و به استدلال بر علیه آن احساس خفقان (straightjacket) پارادایم‌های پوزیتیویستی جامعه‌شناسانه‌ی غیرانتقادی نظیر آن‌چه که توسط آلفونس سیلبرمن اشاعه یافت و به تئوری انتقادی تحمیل شد می‌پردازد.

(7). من اصطلاح آلمانی آدورنو با عنوان «Aktionismus» که تا حدی در زبان انگلیسی نامأنوس است را «actionis» ترجمه کردم تا با این واژه‌ی نوساخته بر نقد او از ابعاد ایدئولوژیک این باور که هوادار مداخله و کنش واجد یک شور جزمی هستند، تأکید کنم.

(8). در این‌جا آدورنو حوادث می 1968 فرانسه را تداعی می‌کند که در طی آن پاریس، در پی یک سلسله از اعتصاب‌ها و شورش‌های عمومی مورد سرکوب وحشیانه پلیس قرار گرفت. در این شورش‌ها، بسیاری از روشنفکران فرانسوی از قبیل ژان پل سارتر، میشل فوکو و ژاک دریدا مشارکت داشتند. در پی این نبردهای خیابانی خونین و ناآرامی‌هایی که مانند جنگ داخلی بودند، شارل دوگل مجلس ملی فرانسه را منحل و اعلام انتخابات جدید پارلمانی کرد.

(9). عبارت اصلی که از سوی آدورنو خوانده شد بدین قرار است «Denn nichts als nur Verzweiflung kann uns retten». چنین

قاعده‌سازی‌ای اغلب به‌وسیله کریستین دیتربیش گرابه، دراماتیس‌ت اوایل قرن نوزدهم در نمایشنامه‌هایی مانند « Herzog Theodor von Gothland » و « Die Hermannsschlacht »، و « Marius und Sulla » که جمله‌ی غالباً «نیپیلیستی» دانسته شده‌اند، مورد استفاده قرار گرفته است.

(10). در این‌جا آدورنو به‌طور ضمنی به دیگر چهره‌های جریان چپ اشاره می‌کند، از جمله گئورگ لوکاج که جان‌اش را در قیام مجارستان در 1956 به خطر انداخت، کسی که آدورنو را به‌دلیل تثبیت ناامیدی به‌مثابه‌ی یک مقوله‌ی سیاسی مولد مورد انتقاد قرار داده بود. در جولای سال 1962، لوکاج در مقدمه

جدیداش بر کتاب *نظریه‌ی رمان*، به صراحت از آدورنو نام برد و او را مورد انتقاد قرار داد: «بخش زیادی از روشنفکران برجسته آلمانی، و در میان‌شان آدورنو، به 'گراند هتل مگاک' نقل مکان کرده‌اند. 'هتلی زیبا' همان‌طور که من در مقدم به بهانه‌ی شوپنهاور نوشتم «مجهز به کلیه امکانات رفاهی اما بنا شده بر لبه پرتگاه مگاک، پوچی و بی‌معنایی. و چشم انداز روزانه‌ی این مگاک، در بین لذت بردن از وعده‌های غذایی لذیذ و محصولات هنری، تنها می‌تواند لذت بردن از این راحتی پالایش یافته را بالا ببرد.» *تئوری رمان، 1984*

(11). مقاله‌ی مذکور، مقاله‌ی «جنبش اعتراضی و اصلاحات در دانشگاه» هابرماس در سال 1969 است که هم اکنون در دست‌نوشته‌های کوچک سیاسی در صفحات 265 تا 303 گردآوری و منتشر شده است. (Frankfurt am Main: Suhrkamp, 1981). هابرماس درباره‌ی دانشجویان در صفحه 284 می‌گوید «تحریک‌گرایان تخیلی».

(12). آن‌چه که در این اصلاحات دانشگاهی در معرض خطر بود، دموکراتیزاسیون دور-رس نظام آکادمیک در جمهوری فدرال بود. یکی از فراگیرترین شعارهای مرتبط با جنبش اصلاحات، ارزیابی دانشجویان از استادان‌شان بود: «در زیر ردای‌شان- بوی 1000 سالگی می‌آید» (Unter den Talaren—der Muff von 1000 Jahren) یکی از اولین و موثرترین نشریاتی که به‌راه افتادن جنبش اصلاحات کمک کرد، مقاله‌ی «فاجعه آموزش آلمانی» گنورگ پیست بود. (Olten: Walter Verlag, 1964).

(13). بنو اونه زورگ دانشجویی بود که در دوم ژوئن سال 1967 و در جریان تظاهرات برلین بر علیه سفر محمدرضا پهلوی پادشاه ایران، که به سرکوب اعتراضات پرداخت و به نماد سرکوب سیاسی تبدیل شد، مورد هدف قرار گرفت و کشته شد.

(14). انتشارات اشپرینگر آلمان، از نگاه بسیاری دارای گرایش محافظه‌کارانه و حتی دارای دستور کار جناح راست محسوب می‌شد. این مجموعه، ناشر بسیاری از نشریات پرخواننده آلمان از جمله مجله‌ی تصویری بیلد-زایتونگ و روزنامه‌هایی چون دی-ولت و دی-ولت سونتاک است. در واقع در آن زمان یک کمپین مردمی گسترده ضد اشپرینگر وجود داشت، و اعضای APO همراه با نویسندگانی چون هانس ماگنوس انتسنبرگر و پیتر اشناپدر، به اصطلاح جلسات محاکمه اشپرینگر در آلمان غربی از سپتامبر 1967 تا آوریل 1968 برپا کردند. در طی این دادگاه که از سوی دانشجویان و روشنفکران هدایت می‌شد، یکی از به یادماندنی‌ترین شعارها این بود: «Bild schießt mit».

(15). باید توجه داشت که که مارکوزه که نقش فعالی هم در آمریکا و هم در آلمان غربی در طی شورش‌ها بازی کرد، بعدها توصیف آدورنو از موضع خودش را به چالش کشید. چنان‌که مارکوزه در 4 ژوئن 1969 حدود یک ماه بعد از مصاحبه‌ی اشپیگل، خطاب به آدورنو نوشت: «تو می‌دانی که من و تو هر دو، هر شکلی از سیاسی‌شدن بی‌میانجی نظریه را رد می‌کنیم. اما تئوری (قدیمی) ما واجد یک محتوای درونی سیاسی، یک پویایی درونی سیاسی است که امروزه بیش از هر زمانی یک جایگاه سیاسی ملموس را تقویت می‌کند. این به معنای دادن «توصیه‌های عملی»، آن‌گونه که تو درباره‌ی من در گفت‌وگو با اشپیگل گفتی، نیست. من هرگز چنین کاری نکردم. هم چون تو، من نیز معتقدم غیرمسئولانه است اگر بخواهیم از پشت میز کسانی را به عمل تشویق کنیم که با آگاهی کامل حاضرند سرشان را در خدمت به آرمان‌شان از دست بدهند. اما این از نظر من بدان معناست که اگر بخواهیم در جایگاه همان مؤسسه «قدیمی» خود بمانیم، باید نسبت به سی سال قبل خود متفاوت بنویسیم و عمل کنیم. حتی یک نظریه‌ی سالم و لطمه نخورده نیز از گزند واقعیت در امان نیست. با آن‌که نفی تفاوت میان این دو اشتباه است (همان‌طور که تو به‌درستی دانشجویان را بدان متهم می‌کنی)؛ به همان اندازه اشتباه است که به‌گونه‌ای انتزاعی به شکل سابق این تفاوت بچسبیم، چراکه این تفاوت خود تغییر می‌کند از آن‌رو که خود درون واقعیتی قرار دارد که توأمان متشکل از عمل و نظر است.» Frankfurter Schule und

(16). آدورنو در بحث خود درباره تقسیم کار، احتمالاً از یک سو به مارکس پیش از دست‌نوشته‌های اقتصادی سیاسی که به نقد تقسیم کار می‌پردازد، ارجاع می‌دهد و از دیگر سو به مارکس پس از جلد سوم سرمایه که در آن او به شکلی واقع‌بینانه‌تر آن چه را که «قلمرو آزادی» می‌نامد در کنار «قلمرو ضرورت» قرار می‌دهد. Karl Marx, Das Kapital, vol. 3 (Berlin: Dietz, 1987) 828

(17). نگاه کنید به ترجمه‌ی من از کتاب دیالکتیک منفی.

(18). اشپیگل از مقاله‌ی 1963 هابرماس درباره‌ی آدورنو «یک فیلسوف روشنفکر» نقل می‌کند: در آن‌جا هابرماس به این نگرانی خود اشاره می‌کند که «دیالکتیک روشنگری»، «در تاریخ‌ترین نقاطش»، «در پرتو گردش نهایی‌اش به یأس و سرخوردگی درمی‌غلند». هابرماس می‌نویسد: در این حالت، «دیالکتیک روشنگری» خود را تسلیم تز «ضد روشنگری» می‌سازد، تزی که می‌گوید، خوف و وحشت را نمی‌توان از بین برد؛ مگر با امحاء خود تمدن. در این سناریو، دیالکتیکی که هابرماس از آن سخن می‌گوید، «تسلیم‌جاذبه‌ی مخرب رانه‌ی مرگ خواهد شد». ولی از آن‌جا که هابرماس عبارت «دیالکتیک روشنگری» را ایتالیک نمی‌کند و یا آن را در علامت نقل قول قرار نمی‌دهد، نمی‌توان به طور قطع مشخص ساخت که آیا منظور او کتاب خاص آدورنو و هورکهایمر است که همین عنوان را دارد یا خود آن دیالکتیک واقعی که در روشنگری عمل می‌کند. این تفاوت بس مهم است که اشپیگل آن را نادیده می‌گیرد. با انکار خوانش دوگانه‌ای که قطعه هابرماس بدان راه می‌دهد، پرسش‌گر این فرصت را از دست می‌دهد که همین تصمیم‌ناپذیری را به‌مثابه‌ی نفس تحقق ساختار دیالکتیکی مورد بحث، درک کند.

(19). ارجاع این مطلب به تز یازدهم مارکس در «تزهایی درباره‌ی فوئرباخ» است: «فیلسوفان تنها جهان را به‌شیوه‌های گوناگون تعبیر کرده‌اند. مسأله اما بر سر تغییر جهان است.» (Karl Marx und Friedrich Engels, Werke, vol. 3 -Berlin: Dietz 1987). مصاحبه‌کننده‌ی اشپیگل این نکته را در نمی‌یابد - نکته‌ای که منظر خود مارکس پیشاپیش گویای آن است - که اگر قرار است جهان تغییر کند، این تغییر باید مبتنی بر یک تفسیر پیشینی یا تفسیر دوباره از جهان و ایدئولوژی‌هایی باشد که استخوان‌بندی آنند. این تفسیر رسالت پژوهش فلسفی‌ست. در مورد تأملات خود آدورنو درباره‌ی نظریه و عمل در بستر یک دیالکتیک منفی که ادامه‌دهنده و دگرگون‌کننده‌ی پروژه‌های کانت، هگل و مارکس است، رجوع کنید به مقدمه دیالکتیک منفی 13-66

(20). در پی کودتا در یونان در 21 ژوئن سال 1967 به رهبری ژنرال گرگوریوس اسپاندیداکیس، حکومت نظامی در یونان مستقر شد و سیاستمداران دموکرات دستگیر شدند. کنستانتین کولیس نخست‌وزیر جدید یونان شد. در ماه دسامبر، کلنل گئورگیاس پاپادوپولوس به‌مقام نخست‌وزیری رسید و در آغاز سال بعد او عملاً به دیکتاتور تبدیل شد. یونان در سال 1973 مجدداً به شرایط دموکراتیک بازگشت.

(21). این کار، که تا زمان مرگ آدورنو در اوت 1969 ناتمام باقی ماند، یک سال پس از مرگ وی به‌عنوان نظریه‌ی زیبایی‌شناسی به ویراستاری گرتل آدورنو، بیوه آدورنو و شاگرد او رولف تیدمن منتشر شد. تئودور آدورنو، نظریه‌ی زیبایی‌شناسی (فرانکفورت: Suhrkamp, 1970).

منبع:

, Rereading Adorno 1, No.94 Gerhard Richter and Theodor W. Adorno, Monatshefte, Vol. - University of Wisconsin Press 23-10, pp. 2002 (Spring,

